

روایتی از سبک زندگی هنرمندانه مادر شهید منصوب

شهید پرور هنرمند



زهرا شریعتی | خبر که تأیید شد. لباس سپید پوشید. زیورآلات آویخت. دسته‌گل خرید و راهی معراج شد. همان مادری که حاضر نبود خاری به انگشت گل پسرش فرورود. اکنون با پیکر پاره پاره‌اش روبه‌رو بود؛ اما نه تنها خم به ابرو نیاورد. بلکه با قلبی آرام. همسرش را نیز دل‌داری داد. او خود و فرزندانش را چنان آراست که گویی به جشن عروسی پسرش آمده است. پیوسته خدا را شکر می‌گفت و از او درخواست می‌کرد که هدیه‌اش را بپذیرد؛ اصلاً این همه بچه از خدا خواسته بود برای همین؛ فدا شدن در راه رضای حق.

صحبت از بانو فاطمه اعلمی. مادر شهید مهدی منصوب است که با گذشت چهار دهه از شهادت فرزند دردانه‌اش همچنان با یاد او روزگار می‌گذراند؛ آن قدر که حتی برای معرفی خودش هم. به جای نام. از عنوان «مادر شهید» استفاده می‌کند. آن طور که روایت می‌کند. در سال ۱۳۲۸ به عنوان نخستین فرزند خانواده‌ای اصیل و مذهبی در ابرده شان‌دیز دیده به جهان گشود. تازه پنجم دبستان را به پایان رسانده بود که. مطابق رسم آن روزگار. راهی خانه بخت شد. «مرسوم بود که دختران در نو جوانی ازدواج کنند. همسرم نوزده سال داشت و از آشنایان پدرم بود. یک شب برای خواستگاری آمدند. از والدینم جواب گرفتند و به عقد یکدیگر درآمدیم. آنجا تازه همدیگر را دیدیم. چند ماه بعد زندگی مشترکمان آغاز شد و شکر خدا خوب بود و مشکل خاصی نداشتیم.»

همواره حامی

به این مشغله‌های خانه‌داری و بچه‌داری. اضافه کنید کارهای هنری متفرقه‌ای که از سر ذوق و سلیقه برای خانواده و اقوام انجام می‌داد. «علاوه بر نگهداری گل و گیاه در خانه. هنگام رفتن به طبیعت. بچه‌ها را به زیبایی گل‌ها و صداهای موجود در محیط توجه می‌دادم. خیاطی و بافتنی را نیز از روی علاقه. به صورت تجربی یاد گرفته بودم و در حد رفع نیاز فرزندانم انجام می‌دادم. اما در زمینه گلدوزی. از زمانی که چرخ مخصوص خریداری کردم. سفارش‌های دختران فامیل برای سرویس جهازشان نیز به کارهایم اضافه شد.» در این بین بچه‌ها هم پای بساط خیاطی و گلدوزی مادر و روحیه زلال و لطیفش از هنر بی‌نصیب نماندند. مهدی. فرزند ارشد خانواده که در جوانی توفیق شهادت یافت. با وجود تحصیل در هنرستان الکترونیک. نقاشی را به طور خودآموز و به تمرین و تکرار فراگرفت و به کشیدن تابلوهایی از جمله چهره امام خمینی (ره) پرداخت. اوایل دهه ۶۰. در کلاس‌های خطاطی حرم مطهر رضوی شرکت کرد. و مادرش نیز همواره حامی او بود؛ هرگز ایرادی نمی‌گرفت که رنگ‌های ریزد یا خانه نامرتب می‌شود. بلکه استعداد و تأثیر مثبت هنر را می‌دید و همراهی‌اش می‌کرد.

احمد. فرزند پنجم خانواده. بعد از او. با دیدن طراحی و نقاشی‌های برادر بزرگ‌ترش. در دانشگاه رشته طراحی و نقاشی را انتخاب کرد. و نقاشی‌های زیادی از چهره شهدا روی بوم و دیوارهای شهر نقاشی کرده است.

کار آسانی نبود

او که اکنون ۹ فرزند. هشت نوه و پنج نتیجه قد و نیم قد دارد. به تحصیل و اشتغال علاقه مند بود. اما نه در حدی که موجب نارضایتی همسر یا آسیب به کانون خانواده شود. بنابراین. شغل شریف خانه‌داری را برگزید و نشست پای زندگی؛ همان ابتدا از خدا خواستم که اسباب زندگی و ۱۰ فرزند به من عطا کند تا از صبح تا شب مشغولشان باشم. و به لطف الهی حاجتم روا شد. ترو خشک کردن این تعداد کودک. با نهایت فاصله سنی دو سه سال. آن هم در غیاب همسر یا خانواده‌ام. کار آسانی نبود. اما چون خودم چنین چیزی را خواسته بودم و هم برای خودم منفعت داشت و هم رضای خدا را در بر می‌گرفت. با آن کنار می‌آمدم و شکایتی نداشتم. یادم هست که تاده. بیست سال در حیاط آب گرم می‌کردم و با دست لباس می‌شستم. وقتی به جوان‌های امروزی نگاه می‌کنم که با وجود امکانات و رفاه بیشتر. در شرایطی که جمعیت کشور به شدت روبه کاهش است. یا فرزند ندارند یا تنها یکی. دو تا دارند. افسوس می‌خورم. زندگی وقتی سخت می‌شود که تجملات و تشریفات باشد. نه فرزند.»

گلویش را بوسیدم

گذشته از همه این‌ها. ایمان قوی. صبر و استقامت مثال‌زدنی بانو اعلمی. به ویژه پس از شهادت مهدی. تأثیر عمیقی بر فرزندان و اطرافیان داشت. «مهدی با توجه به اینکه سربازی نرفته بود. ابتدا گفت می‌خواهد به آموزش سربازی برود. من و پدرش مخالفتی نداشتیم. پس راهی شد. اما همان شب که در ابرده. منزل پدرم بودیم. خبر آوردند که پسران در جبهه کردستان است! (در حال گذراندن آموزش نظامی بود). شوکه شدم. ولی قلباً راضی بودم. مدت کوتاهی بعد. دو پسر دیگرم نیز به او پیوستند. مهدی هر بار از طریق بسیج دانشجویی اعزام می‌شد. اما آخرین مرتبه. طی دو ماه مرخصی در مشهد. در اطلاعات عملیات تیپ ۲۱ امام رضا (ع) ثبت نام کرد تا این بار به عنوان بسیجی از سوی سپاه اعزام شود. هنگامی که وقت عزیمت فرا رسید. چکمه و لباس بسیجی بر تن داشت. کنار قطار که ایستاده بود. همسرم گفت: «چه جوان خوب و رشیدی شده است!» گفتم: «پسر مرا چشم زنی!» و سایش را در قطار گذاشت. و برگشت پایین. آمدم روبوسی کنم. که ناگهان فرمایش حضرت زهرا (س) به حضرت زینب (س) درباره بوسیدن زیر گلو برادرش به یاد آمد؛ پس سمت راست گلویش را بوسیدم. بعد از آن. هنگامی که پیکرش را آوردند. شنیدم که همان نقطه را ترکش پاره کرده است.»

